

- ۳ - ذوالشمالین: عمیر بن عبد عمرو بن نضله (حلیف بنی زهروه، از خزاعه، از بنی غبشان).
- ۴ - عاقل بن بکیر (حلیف بنی عدی بن کعب، از بنی سعد بن لیث).
- ۵ - مهجع (حلیف بنی عدی بن کعب).
- ۶ - صفوان بن بیضاء (از بنی حارث بن فهر).
- این شش نفر از مهاجرین اند.
- ۷ - سعد بن خبیثه (از بنی عمرو بن عوف).
- ۸ - مبشر بن عبدالمنذر (از بنی عمرو بن عوف).
- ۹ - یزید بن حارث، که او را «ابن فسحم» می گفتند (از بنی حارث بن خزرج).
- ۱۰ - عمیر بن حمام (از بنی حرام بن کعب، از بنی سلمه).
- ۱۱ - رافع بن معلی (از بنی حبیب بن عبدحارثه).
- ۱۲ - حارثه بن سراقه بن حارث (از بنی نجار).
- ۱۳ - ۱۴ - عوف و معوذ: پسران حارث (از بنی غنم بن مالک بن نجار).
- این هشت نفر از انصارند.

کشته‌های قریش در بدر

روز بدر هفتاد نفر از مردان قریش به دست مسلمانان و فرشتگان کشته شدند که ابن اسحاق فقط پنجاه نفر آنها را نام می برد و ابن هشام بیست نفر دیگر را هم ذکر می کند، از جمله: حنظله بن ابی سفیان اموی، عبیده بن سعید بن عاص اموی، عاص بن سعید بن عاص اموی. عقبه بن ابی معیط اموی، عتبه بن ربیعہ عیشمی، شیبه بن ربیعہ عیشمی، ولید بن عتبه عیشمی، طعیمه بن عدی نوفلی، زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی، حارث بن زمعه، عقیل بن اسود، ابوالبحتری: عاص بن هشام بن حارث بن اسد، نوفل بن خویلد بن اسد (که در مکه ابویکر و طلحه بن عبیدالله را به جرم مسلمان بودن به یک ریسمان بسته بود)، نضر بن حارث بن کلدۀ عیدری، ابوجهل: عمرو بن هشام مخزومی، عاص بن هشام مخزومی، اسود بن عبدالأسد مخزومی، منبه بن حجاج سهمی، عاص بن منبه سهمی،

۱ - آنسه مولای رسول خدا، عبدالله بن سعید بن عاص، و هلال بن معلی را نیز از شهدای بدر

نَبِیِّهِ بْنِ حَجَّاجِ سَهْمِيٍّ، حَارِثِ بْنِ مُنْبَهٍ بْنِ حَجَّاجِ سَهْمِيٍّ، أُمِّيَّةَ بْنِ خَلْفِ جُمَحِيٍّ، عَلِيِّ بْنِ أُمِّيَّةَ، مَالِكِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ تَيْمِيٍّ، عُثْمَانَ بْنِ مَالِكِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ تَيْمِيٍّ (برادران طلحة بن عبیدالله) ^۱.

اسیران قریش در بدر

روز بدر هفتاد نفر از مردان قریش به دست مسلمانان اسیر شدند، که ابن اسحاق فقط ۴۳ نفر ایشان را نام می برد و ابن هشام ۱۷ نفر دیگر بر وی استدرک کرده است، از جمله:

عباس بن عبدالمطلب هاشمی ^۲.

عقیل بن ابی طالب هاشمی.

نوفل بن حارث هاشمی.

عمرو بن ابی سفیان اموی.

أبو العاص بن ربیع عبشمی.

أبو عزیز بن عمیر عبدری.

عبدالله بن ابی بن خلف جمحی.

عمرو بن ابی بن خلف جمحی.

أبو عزة: عمرو بن عبدالله جمحی.

سهیل بن عمرو عامری.

عبد بن زمعه بن قیس عامری (برادر أم المؤمنین سوذه).

اشعار بدر

شعرای مسلمین و قریش، درباره بدر اشعاری گفته اند که در تاریخ ثبت شده است،

از جمله:

حمزة بن عبدالمطلب و حارث بن هشام بن مغیره در پاسخ وی.

علی بن ابی طالب علیه السلام و حارث بن هشام در پاسخ وی.

ضرار بن خطاب فهری و کعب بن مالک أنصاری برادر بنو سلمه در پاسخ وی.

۱ - شیخ مفید در ارشاد ۳۶ نفر از کشته های بدر را نام می برد و می گوید: راویان عامه و خاصه به اتفاق نوشته اند که: ابن ۳۶ نفر را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است، بجز کسانی که کشته آنان مورد اختلاف است، یا علی در کشتن آنها شرکت داشته است.

۲ - ابن اسحاق و ابن هشام، عباس را جزء اسیران مشرک بدر نشمده اند.

عبداللہ بن زبیر سہمی کہ هنوز کافر بود و حسان بن ثابت در پاسخ وی .

حسان بن ثابت و حارث بن ہشام در پاسخ وی .

حسان بن ثابت در متفرقات اشعارش .

عبیدہ بن حارث .

کعب بن مالک در مرثیہ عبیدہ بن حارث . و نیز همان کعب بن مالک در دو قصیدہ دیگر .

طالب بن ابی طالب در مدح رسول خدا و اظهار تأثر بر کشتہ های بدر .

ضرار بن خطاب در مرثیہ ابوجہل و حارث بن ہشام در مرثیہ برادرش ابوجہل .

ابوبکر: شداد بن اسود بن شعوب لیبی در مرثیہ کشتہ های بدر .

امیہ بن ابی الصلت در مرثیہ کشتہ های بدر و نیز امیہ در بارہ زمعہ بن اسود و کشتہ های

بنی اسد .

معاویہ بن زہیر مازنی حلیف بنی مخزوم در بارہ جنگ بدر و نیز معاویہ بن زہیر در قصیدہ

دیگر .

ہند دختر «عتبہ» در مرگ پدرش و نیز ہند در سه قصیدہ دیگر .

صفیہ دختر مسافر بن ابی عمرو بن امیہ در مرثیہ کشتہ های قریش و «اہل قلب» در دو

قصیدہ .

ہند دختر «اثانہ بن عباد بن المطلب» در مرثیہ عبیدہ بن حارث .

قتیلہ دختر حارث در مرثیہ برادرش نصر بن حارث عبدری .

غزویہ بنی سلیم در «کدر»^۱

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا - صلی اللہ علیہ و آلہ - در بازگشت از بدر، جز ہفت شب در مدینہ نماند کہ بار دیگر برای «غزویہ بنی سلیم» از مدینہ بیرون رفت و «سباع بن عرفطہ غفاری» یا «ابن ام مکتوم» را در مدینہ جانشین گذاشت، تا بہ آگاهی از بنی سلیم کہ بہ آن «کدر» می گفتند، رسید، در آنجا سه شب اقامت گزید و سپس بی آنکہ جنگی روی دهد یا با دشمنی برخورد کند، بہ مدینہ بازگشت و بقیہ شوال و ذی القعدہ را در مدینہ ماند و در ہمین مدت بود کہ اسیران قریش باز خریدہ شدند .

۱ - بہ ضم اول و سکون دال آگاهی است برای بنی سلیم، و این غزویہ را «غزویہ قرقرۃ الکدر» و «قرقرۃ الکدر» و «قرقرۃ بنی سلیم و غطفان» نیز گویند . طبقات: نیمہ محرم سال سوم، ۲۳ ماہ پس از ہجرت (ج ۲، ص ۳۱ . م .).

ابن سعد می نویسد: لوای رسول خدا در این جنگ به دست علی بود، و این غزوه بدان جهت روی داد که رسول خدا شنید که جمعی از «بنی سلیم» و «غطفان» بر ضد مسلمانان فراهم آمده‌اند، اما با کسی برخورد نکرد جز با چند شبان، از جمله: غلامی به نام «یسار» که اسیر شد و در سهم رسول خدا افتاد، و چون دید که او نماز می خواند آزادش کرد. و پانصد شتر هم در این غزوه به دست مسلمانان افتاد که پس از اخراج خمس به هر مردی از اصحاب غزوه که دویست نفر بودند دو شتر سهم رسید. و شترها را در «صرار» سه منزلی مدینه قسمت کردند. مدت این غزوه پانزده روز بود^۱.

سریه عمیر بن عدی^۲

«عصماء» دختر «مروان» همسر «یزید بن زید خطمی» زنی بود شاعر و زبان آور، در هجو اسلام و مسلمانان شعر می گفت، رسول خدا و انصار را آزار می رساند و دشنام می داد و دشمنان رسول خدا را در اشعار خود بر ضد مسلمین تحریک می کرد. برخی از اشعار تند او و هم پاسخی را که «حسان» به او داده است، ابن اسحاق نقل می کند.

رسول خدا روزی گفت: کسی نیست داد مرا از دختر «مروان» بگیرد؟ «عمیر بن عدی خطمی» که مردی نابینا بود شنید و شبانه بر آن زن تاخت و او را کشت و بامداد نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا من «عصماء» را کشتم. رسول خدا گفت: خدا و رسولش را یاری کردی.

«عمیر» گفت: مرا از این کار زیانی نخواهد رسید؟ رسول خدا گفت: «لَا يَنْتَظِعُ فِيهَا عَزَّانٍ» و این سخن مثلی شد که اول بار از رسول خدا شنیده شد، یعنی: «در این باره دو بز با هم شاخ به شاخ نخواهند شد»^۳.

«عمیر» نزد «بنی خطمه» که از کشته شدن «عصماء» سخت برآشفته بودند، بازگشت و گفت: ای «بنی خطمه»! من دختر «مروان» را کشته‌ام، هرچه از دستتان برمی آید انجام دهید و مرا مهلت ندهید. «عصماء» را در این تاریخ پنج پسر بود که همه از مردان قوم بودند. رسول خدا «عمیر» را پس از این واقعه «عمیر بصیر» نامید.

۱ - ابن سعد تاریخ این غزوه را نیمه محرم سال سوم هجرت نوشته است (ر. ک: باورقی گذشته).

۲ - (طبقات: ۵ روز مانده از رمضان، ۱۹ ماه پس از هجرت، ج ۲، ص ۳۷).

۳ - کنایه از این که اتفافی است ساده، سبب بروز اختلاف و خونخواهی نخواهد شد.

ابن سعد می نویسد که: در روز کشته شدن دختر «مروان» مردانی از «بنی خطمه» به دین اسلام درآمدند^۱.

سریه سالم بن عمیر

ابوعفک از رجال بنی عمرو بن عوف که مردی یهودی مذهب و صد و بیست ساله بود، پس از آنکه رسول خدا حارث بن سويد بن صامت را کشت^۲، نفاقش آشکار شد و در اشعار خود شیوه ناسزاگوئی به اسلام و مسلمانان و دشنام دادن به رسول خدا و تحریک دشمنان اسلام را در پیش گرفت، رسول خدا روزی گفت: کیست که کار این پلید را بسازد؟ «سالم بن عمیر» یکی از رجال «بنی عمرو بن عوف» و اصحاب بدر و یکی از «بگائین»^۳ نذر کرد که یا ابوعفک را بکشد و یا هم در این راه کشته شود، در یک شب تابستانی که «ابوعفک» بیرون خوابیده بود، سالم بر وی درآمد و او را بکشت این سریه در ماه شوال سال دوم، یعنی: بیست ماه پس از هجرت واقع شد^۴.

غزوه بنی قینقاع^۵

یهود «بنی قینقاع» که هم پیمان «عبداللّه بن ابی بن سلول» و از همه یهودیان شجاع تر بودند، شغل آنان زرگری بود و با رسول خدا پیمان سازش و عدم تعرض داشتند، اما پس از واقعه بدر، از راه نافرمانی و حسد درآمدند و عهد و پیمان خود را نقض کردند. رسول خدا آنان را در بازار «بنی قینقاع» فراهم ساخت و به آنان گفت: «ای گروه یهود! از آنچه بر سر قریش آمد بترسید و اسلام آورید، چه خود دانسته اید که من پیامبری بر حقم و این مطلب را در کتاب آسمانی و عهدی که از خدا به دست دارید می بینید».

۱ - سیره النبی، ج ۴، ص ۳۱۳، طبقات، ج ۲، ص ۲۷.

۲ - بعد از جنگ احد.

۳ - یعنی گریه کنندگان و آنان هفت نفر از انصار و دیگر کسان بودند که برای شرکت در غزوه تبوک، از رسول خدا مرکب سواری خواستند، و چون رسول خدا عذر خواست، در حالی که از غصه ناداری و بی توفیقی می گریستند از نزد وی بیرون رفتند.

۴ - سیره النبی، ج ۴، ص ۳۱۲، طبقات، ج ۲، ص ۲۸.

۵ - شوال سال دوم، ۲۰ ماه پس از هجرت.

بزرگان طایفه در جواب رسول خدا گفتند: ای محمد! چنان گمان می‌بری که ما هم چون قریش خواهیم بود، از این که با مردمی ناآزموده جنگ کردی و پیروز گشتی مغرور شده‌ای، به خدا قسم: اگر ما با تو جنگ کردیم، خواهی فهمید که مرد میدان مائیم نه دیگران^۱.

ابن اسحاق روایت می‌کند که یهودیان «بنی قینقاع» نخستین طایفه از یهود بودند که با رسول خدا پیمان خود را شکستند و جنگشان در میان بدر و احد روی داد.

سپس داستان عهدشکنی آنان را به این صورت روایت می‌کند که زنی از عرب کالائی برای فروش به مدینه آورد و آن را در بازار «بنی قینقاع» فروخت و نزد زرگری نشست، یهودیان خواستند به هر حيله‌ای شده روی او را باز کنند، زن امتناع داشت، زرگر کنار جامه زن را به پشت او گره زد، چون از جای برخاست، زشتی‌های او آشکار شد و یهودیان بخندیدند، زن فریاد کشید، مردی از مسلمانان به زرگر که یهودی بود حمله برد و او را بکشت، یهودیان بی‌درنگ بر مردم مسلمان تاختند و او را کشتند، بستگان آن مسلمان، مسلمانان را به فریاد رسی خواستند و فتنه بالا گرفت^۲.

رسول خدا بعد از پاسخ درشتی که از سران «بنی قینقاع» شنید، «ابولبابه» را در مدینه به جانشینی خود برگماشت و آنان را از نیمه شوال یا اول ذی القعدة سال دوم محاصره کرد، تا به تنگ آمدند و تسلیم شدند و با اصرار «عبدالله بن ابی» از کشتن آنان درگذشت و «عباده بن صامت» را که مانند «عبدالله بن ابی» با آنان پیمان داشت، اما برخلاف «عبدالله»^۳ برای نقض عهده‌ی که کردند از پیمانشان بی‌زاری جست و کنار رفت، فرمود تا: از مدینه بیرونشان کند و آنها به «أذرعات» شام رفتند و اموالشان پس از إخراج خمس بر مسلمانان قسمت شد.

غزوه سویق

ذی حجه سال دوم، ۲۲ ماه بعد از هجرت

ابوسفیان در بازگشت از بدر به مکه، نذر کرد که تا با محمد جنگ نکند، و انتقام بدر را نگیرد، با زنان آمیزش نکند، پس با دویست سوار از قریش بیرون آمد و راه «نجدیه» را در پیش گرفت، تا در یک منزلی مدینه نزد کوهی به نام «ثیب» فرود آمد و شبانه به محله «بنی نضیر»

۱ - آیه ۵۸، سوره انفال. و آیه‌های ۱۲ - ۱۳. سوره آل عمران درباره ایشان نزول یافته است.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۵۱. چاپ مصطفی الحلبي. ۱۳۵۵ ه. م.

۳ - آیات ۵۱ - ۵۶ سوره مائده درباره عبدالله، و عباده نازل شده است.

رفت و خواست «حیی بن اخطب» را ببیند، اما او در به روی ابوسفیان نگشود، پس ابوسفیان نزد «سلام بن مشکم» رفت، و بر وی درآمد، سلام از ابوسفیان به گرمی پذیرائی کرد و او را از شراب سیراب کرد و بر اسراری مطلعش ساخت، آنگاه در آخر همان شب نزد اصحاب خود بازگشت و با مردانی به سوی مدینه تاخت، تا در ناحیه‌ای به نام «عریض» نخلستانهایی و نیز چند خانه و مقداری گاه را آتش زدند و مردی از انصار را با هم پیمانش در کشتزارشان یافتند و کشتند و سپس به مکه بازگشتند.

رسول خدا «ابولبابه» را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و با دوستان نفر از مهاجر و انصار، ابوسفیان و همراهانش را تا «قرقره الکدر» تعقیب کرد، اما بر دشمن دست نیافت و پس از پنج روز به مدینه بازگشت. و چون ابوسفیان و همراهان در حال گریختن، به منظور سبکباری قسمتی از بار و بُنه خود را ریخته بودند و از جمله: مقدار زیادی «سویق» یعنی: پست، بود و به دست مسلمانان افتاد، این غزوه را «غزوه سویق» گفتند.

دیگر حوادث سال دوم هجرت

- ۱ - وجوب روزه ماه رمضان در شعبان این سال.
 - ۲ - برگشتن قبله از بیت المقدس به کعبه در رکوع رکعت دوم نماز ظهر روز سه‌شنبه نیمه شعبان، سیزده روز پس از وجوب روزه رمضان.
 - ۳ - مقرر شدن اذان اسلامی و تعیین فصول آن.
 - ۴ - مرگ ابولهب در همان روزی که خبر فتح بدر به مکه رسید.
 - ۵ - دستور پرداختن زکات فطره.
 - ۶ - عروسی امیرالمؤمنین و فاطمه - علیهما السلام - در ذی‌حجه این سال (به قول مسعودی).
 - ۷ - دستور قربانی در عید اضحی و قربانی کردن رسول خدا.
 - ۸ - جنگ میان قبیله بکرین وائل و سپاه خسرو پرویز، در اثر امتناع کردن «هانی بن قبیصه شیبانی» از تسلیم آنچه «نعمان بن منذر لخمی» نزد وی به امانت گذاشته بود و شکست سپاه ایران.
- به قول یعقوبی: سپاه عرب فریاد می‌زدند: یا محمد! یا محمد! و لشکریان کسری را

شکست دادند و کشتند^۱.

سال سوم هجرت^۲

غزوه ذی امر^۳

رسول خدا خبر یافت که جمعی از «بنی ثعلبه» و «مُحارب» به رهبری مردی از بنی مُحارب به نام «دُعْثور بن حارث» در «ذی امر» فراهم گشته‌اند تا در پیرامون مدینه دست به چپاول زنند.

پس با چهار صد و پنجاه نفر از مسلمین، در دوازدهم ربیع الأول سال سوم بیرون رفت و آهنگ قبیله «عُظفان» کرد و راه «نجد» را در پیش گرفت و تا «ذو امر» در ناحیه «نخیل» پیش رفت. در محل «ذی القُصه» مسلمانان مردی از «بنی ثعلبه» را به نام «جبار»^۴ دستگیر کرده نزد رسول خدا آوردند و او نظر داد که اینان را یارای روبرو شدن با شما نیست و هرگاه از حرکت شما خبر یابند، به کوهها خواهند گریخت. این مرد خود مسلمان شد و رسول خدا او را به «بلال» سپرد و چنان‌که پیش‌بینی کرده بود، دشمن همه به کوهها گریختند.

در این میان بارانی آمد و رسول خدا جامه‌های خود را بیرون کرد و بر روی درختی انداخت که بخشکد و خود استراحت کرد، در این موقع «دُعْثور بن حارث» رسید و با شمشیری که در دست داشت، بر سر رسول خدا ایستاد و گفت: که می‌تواند امروز تو را از دست من نجات دهد؟ رسول خدا گفت: خدا.

آنگاه نیروئی معنوی «دُعْثور» را بر خود بلرزاند و شمشیر از دستش بیافتاد، رسول خدا آن را برگرفت و گفت: اکنون چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد؟ گفت: هیچ‌کس،

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۱۵، ج ۲، ص ۴۶. م.

۲ - سال سوم هجرت سنة التمهیص نامیده می‌شود (التنبيه والاشراف)، ص ۲۰۹، چاپ بیروت.

(۰۴)

۳ - این غزوه در ربیع الأول سال سوم. ۲۵ ماه پس از هجرت اتفاق افتاد (طبقات)، ج ۲، ص ۳۴.

چاپ بیروت. م.

۴ - طبقات ابن سعد: جبار (ج ۲، ص ۳۵). م.

و سپس شهادتین بر زبان راند و نزد قوم خویش بازگشت و آنان را به دین اسلام دعوت کرد. رسول خدا پس از یازده روز به مدینه بازگشت و آیه ۱۱ سوره مائده درباره همین غزوه و داستان «دُعُورِه» نازل گردیده است^۱.

غزوه بُوْحْران^۲

سال سوم، بعد از غزوه ذی امر.

رسول خدا خبر یافت که گروه بسیاری از «بنی سلیم» در ناحیه «بُوْحْران» فراهم گشته‌اند، پس «عبداللّه بن امّ مکتوم» را در مدینه به جانشینی خود برگماشت و با سیصد مرد از اصحاب خویش، با شتاب رهسپار شد و تا «بُوْحْران» همچنان پیش می‌رفت، اما برخوردی روی نداد و دشمن متفرق شده بود. رسول خدا پس از ده روز به مدینه بازگشت^۳. صاحب طبقات می‌گوید: این غزوه در ششم جمادی الاولی، ۲۷ ماه پس از هجرت واقع شد^۴.

سریه محمد بن مسلمه^۵

پس از واقعه بدر و رسیدن مژده فتح به مدینه به وسیله «زید بن حارثه» و «عبداللّه بن رواحه»، «کعب بن اشرف» که مردی از قبیله «طبی» و طایفه «بنی نبهان» و مادرش از یهودیان «بنی نضیر» و خود مردی شاعر و زبان‌آور بود و در اشعار خود رسول خدا را بد می‌گفت و دشمنان را بر ضد او و مسلمین تحریک می‌کرد، از این خبر برآشفته و گفت: اکنون زیر زمین

۱ - طبقات، ج ۲، ص ۳۴، سیره‌النبی، ج ۲، ص ۴۲۵.

۲ - بُوْحْران: سرزمینی است در ناحیه قُرْع، فاصله بین فرع و مدینه ۸ برید است. (ر. ک: طبقات، ج ۲، ص ۳۵) م.

۳ - طبقات، ج ۲، ص ۳۵. سیره‌النبی، ج ۲، ص ۴۲۵.

۴ - ج ۲، ص ۳۵. م.

۵ - این سریه در چهاردهم ربیع الاول سال سوم، ۲۵ ماه پس از هجرت، برای کشتن کعب بن اشرف روی داد لذا برخی از ارباب سیر نام آن را سریه قتل کعب بن اشرف گذارده‌اند (طبقات، ج

۲، ص ۳۱) م.

از روی آن بهتر است. آنگاه رهسپار مکه شد و بر «مطلب بن ابی وداعه سهمی» فرود آمد و «عاتکه» دختر «أبو العيص أموی» همسر «مطلب» از وی نیک پذیرائی کرد. «کعب» با گفتن شعر، قریش را بر ضد رسول خدا تحریک می کرد و بر سوک «اصحاب قلیب» می نشست. «حسان بن ثابت» وزنی از مسلمانان از قبیله «بلی» ، طایفه «بنی مرید» که آنان را «جعادیه» می گفتند، به نام «میمونه» دختر «عبدالله» در پاسخ کعب و رد او اشعاری گفتند و «کعب» دیگر بار «میمونه» را پاسخ داد.

سپس «کعب» به مدینه بازگشت و نام زنان مسلمان را در اشعار خود با بی احترامی می برد و مسلمانان را آزار می داد. در این موقع رسول خدا گفت: کیست که مرا از دست پسر «أشرف» آسوده کند؟ «محمد بن مسلمه» وابسته «بنی عبد الأشهل» گفت: ای رسول خدا! من خود این مهم تو را کفایت می کنم و او را می کشم.

رسول خدا گفت: اگر می توانی کوتاهی مکن. سه روز گذشت، و «محمد بن مسلمه» از خوردن و آشامیدن افتاد و پیوسته در فکر انجام این کار بود، تا رسول خدا به او گفت: چرا خوردن و نوشیدن را ترك کرده ای؟ گفت: چون قولی داده ام که نمی دانم خواهم توانست به آن وفا کنم یا نه.

رسول خدا گفت: وظیفه ای جز کوشش در راه انجام آن نداری. یعنی: شد یا نشد گناهی بر تو نیست. گفت: ای رسول خدا! ناچار باید سخنانی هم بگوئیم. فرمود: هرچه مصلحت باشد بگوئید که برای شما حلال است. سپس با «أبوناثله»: سلکان بن سلامه بن وقش» از «بنی عبد الأشهل» برادر رضاعی «کعب بن أشرف» و «عباد بن بشر بن وقش» و «حارث بن اوس بن معاذ» از «بنی عبد الأشهل» و «أبو عبس بن جبر» از «بنی حارثه» بر کشتن «کعب» همداستان شدند و «سلکان» را قبلاً نزد «کعب» فرستادند تا ساعتی با هم سخن گفتند و به شعرخوانی پرداختند، سپس به «کعب» گفت: برای حاجتی نزد تو آمده ام و آن را به تو می گویم، اما این راز را پوشیده دار.

«کعب» گفت: بسیار خوب. گفت: راستی که آمدن این مرد - یعنی رسول خدا - به شهر ما بلائی بزرگ بود، چه عرب با ما به دشمنی برخاستند و علیه ما همداستان شدند، و راهها را از ما بریدند، و اکنون خود و خانواده همامان به سختی افتاده و بیچاره گشته ایم.

کعب گفت: پسر سلامه! مگر پیش از این به شما نگفتم که کارها به اینجا خواهد کشید. سلکان گفت: اکنون در نظر دارم که مقداری خواربار به ما بفروشی، و از ما گرو و سند بگیری و با ما نیکی کنی، کعب گفت: حاضرید زنان خود را گرو بدهید؟ گفت: چگونه زنان خود را نزد تو که از همه مردم یثرب جوانتر و زیباتری گرو دهیم. گفت: پسران خود را گرو

می دهید؟ گفت: می خواهی ما را رسوا کنی، همراهانی دارم که به همین منظور آمده اند و می خواهم آنها را هم نزد تو آورم تا به آنها خواربار بفروشی و نیکی کنی و در حدود قیمتش اسلحه گرو می دهیم، و این سخن را بدان جهت گفت که از دیدن اسلحه بيمناك و بدگمان نگردد، کعب گفت: مانعی ندارد.

سِلْکَان نزد اصحاب خود برگشت و از آنچه قرار گذاشته بود با خبرشان ساخت، و دستور داد تا اسلحه خود را بردارند و نزد وی فراهم گردند. پس نزد رسول خدا فراهم آمدند و رسول خدا تا «بَقِيعَ عَرَقَد» همراهشان رفت و از آنجا رهسپارشان ساخت و گفت: به نام خدا بروید، خدایا! یاریشان کن.

آنگاه رسول خدا به خانه خود بازگشت، و سِلْکَان و همراهان در آن مهتاب شب تا در قلعه کعب پیش رفتند، و سِلْکَان او را فریاد زد، اما چون تازه داماد بود عروسش دامن وی را گرفت و گفت: تو مردی جنگجو هستی و جنگجویان در این وقت شب بیرون نمی روند. گفت: این «ابونائله» است که اگر مرا خوابیده ببیند، بیدار نمی کند.

زن گفت: به خدا قسم که: از فریاد او احساس خطر می کنم. گفت: اگر جوانمرد را به مرگ هم دعوت کنند، اجابت می کند. سپس فرود آمد و ساعتی با آنان سخن گفت، و با وی سخن گفتند و سپس گفتند: میل داری باقیمانده شب را تا «شِعْبِ الْعَجُوز» با هم راه برویم و سخن بگوئیم؟ گفت: اگر بخواهید حاضرم.

سپس ساعتی با هم راه رفتند، آنگاه «ابونائله» دست خود را میان موهای بناگوش کعب داخل کرد و درآورد و بوئید و گفت: تا امشب چنین عطر خوشبوئی ندیده بودم، ساعتی بعد نیز چنان کرد و چنان گفت، ساعتی بعد باز دست خود را میان موهای بناگوش او فرو برد و در این موقع موی او را محکم گرفت و گفت: بزنید دشمن خدا را.

شمشیرها برآمد و بر وی فرود آمد و به هیچ وجه کاری صورت نداد. «محمّد بن مسّلمه» می گوید: در این موقع که شمشیرها کاری نکرد، کعب فریادی کشید که در قلعه های اطراف یکباره آتش روشن شد. در این موقع کاردی را که همراه داشتم به یاد آوردم آن را در زیر ناف کعب فرو بردم و تا زهار او را پاره کردم و کعب به زمین افتاد.

در این گیرودار «حارث بن اوس بن معاذ» را زخمی رسیده بود، پس رهسپار شدیم و بر «بنی اُمیّه بن زید» و بعد بر «بنی قریظه» و سپس بر «بُعَاث» عبور کردیم تا به «حَرّه عَرِیض» بالا رفتیم، و آنجا برای حارث که در اثر خونریزی ضعف کرده و عقب مانده بود ساعتی درنگ کردیم تا رسید و او را برداشتیم و در آخر شب نزد رسول خدا که مشغول نماز بود رسیدیم و او را مرده دادیم و آنگاه به خانه های خود باز گشتیم.

به روایت طبقات: سر کعب را بردند و در «بقیع غرقه» تکبیر گفتند که رسول خدا شنید و دانست که توفیق یافته‌اند. آنگاه سر کعب را آوردند و پیش پای رسول خدا انداختند و چون بامداد شد، یهودیان را بیم و هراس گرفته بود و نزد رسول خدا آمدند و گفتند: سرور ما را ناگهان کشته‌اند. رسول خدا کارهای ناپسند و اشعار و آزار کعب را یادآوری کرده و آنان را به نوشته شدن قرار صلحی دعوت کرد. «کعب بن مالک» و «حسان بن ثابت» اشعاری درباره کشته شدن «کعب بن اشرف» گفته‌اند.^۱

سریه زید بن حارثه^۲

یا سریه قرده

نخستین سریه از نه سریه‌ای که زید در آن امارت یافت، همین سریه است. رسول خدا او را برای جلوگیری از کاروان قریش فرستاد. «صفوان بن امیه بن عبدالعزی» و «حویطب بن عبدالعزی» و «عبداللّه بن ابی ربیع»^۳ همراه این کاروان بودند و کالای مهمی همراه داشتند، و راهنمای ایشان فرات بن حیّان عجللی بود و کاروان را از راه عراق و ناحیه «ذات عرق» می‌برد. زید با صد نفر سوار تا «قرده» که در سرزمین «نجد» میان «ربذه» و «عمره» و در ناحیه «ذات عرق» واقع است پیش تاخت و بر کاروان دست یافت، اما مردان کاروان گریختند، تنها «فرات بن حیّان» اسیر شد و پس از مسلمان شدن آزاد گشت. رسول خدا خمس غنیمت را که بیست هزار درهم بود برداشت، و باقیمانده را بر مردان سریه قسمت کرد.^۴

داستان محیصه و حویصه

ابن اسحاق بعد از قصه کشته شدن «کعب بن اشرف» می‌نویسد که: رسول خدا گفت: بر هر که از مردان یهود، ظفر یافتید او را بکشید، پس «مُحیصه بن مسعود اوسی» بر

۱ - سیره‌النبی، ج ۲، ص ۴۳۰. طبقات، ج ۲، ص ۳۱.

۲ - این سریه در جمادی‌الآخره سال سوم، ۲۸ ماه پس از هجرت اتفاق افتاد (طبقات، ج ۲، ص

۳۶. م. م.).

۳ - به روایت یعقوبی ابوسفیان و ابوالعاص بن ربیع.

۴ - طبقات، ج ۲، ص ۳۶. امتاع الاسماع، ص ۱۱۲.

«ابن سُبَیْه»^۱ یکی از بزرگانان یهود که با مسلمانان آمیزش و دادوستد داشت حمله برد، و او را کشت. برادر بزرگترش «حُوَیصَه» که هنوز مسلمان نبود او را می زد و می گفت: ای دشمن خدا! او را کشتی؟! به خدا قسم. چه روغنی از مال او در شکم داری^۲. «مُحَیصَه» در پاسخ برادر گفت: به خدا قسم: کسی مرا به کشتن وی امر کرده است که اگر به کشتن تو هم که برادر منی امر می کرد، گردن تو را می زدم.

گفت: راستی تو را به خدا: اگر محمد تو را به کشتن من دستور می داد، مرا می کشتی؟ گفت: آری، به خدا قسم: اگر مرا می فرمود که گردنت را بزنم، بیدرنگ تو را گردن می زدم. «حُوَیصَه» گفت: راستی دینی که این همه در تو اثر گذاشته است عجیب است، و سپس خود به دین اسلام در آمد.

ابن اسحاق روایت دیگری نقل می کند که: بر حسب آن روایت، قصه این دو برادر - چنان که گفته شد - در غَزْوَه «بَنی قَرِیظَه» و بر سر کشتن «کَعْب بن یهودا» از بزرگان «بَنی قَرِیظَه» پیش آمده است^۳.

در شعبان سال سوم، رسول خدا با «حَفْصَه» دختر عُمَر که قبلاً در خانه «خُنَیْس بن حُذافَه سَهْمی» (تنها کسی از بنی سَهْم که در بدر شرکت داشت) بود، ازدواج کرد. در شعبان همین سال به قول مشهور: ولادت حُسَین بن علی علیهما السلام روی داد.

غزوه أُحُد

تاریخ - شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت، ۳۲ ماه بعد از هجرت.
 عده سپاهیان اسلامی - در اول هزار نفر، و در میدان جنگ هفتصد نفر.
 عده دشمن - سه هزار مرد جنگی (هفتصد زره پوش، دویست اسب و سه هزار شتر) از جمله: «أبوعامر راهب» با پنجاه نفر.

۱ - ابن هشام: «ابن سُبَیْه» هم گفته می شود.

۲ - با این که در بسیاری از موارد بر حسب ضرورت در عبارت متن تغییراتی داده ام در اینجا از تصرف خودداری کردم. صرف نظر از نازیبانی انشاء، به نظر این جانب مناسب است سخن حُوَیصَه: «وَأَمَّا وَاللَّهِ لَرَبِّ شَحْمٍ فِي بَطْنِكَ مِنْ مَالِهِ» (سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۶۲، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ). این طور ترجمه شود: «به خدا قسم: شکم تو از مال او پیه بسیار آورده است» کنایه از این که از نعم او بسیار متنعم و فربه شده ای. م.

۳ - سیره النبی، ج ۲، ص ۴۴۱.

مقصد - ایستادگی در مقابل قُرَیش که برای تلافی جنگ بدر آمده بودند .
 جانشین رسول خدا برای نماز خواندن - عبداللّه بن أمّ مکتوم .
 نتیجه این غزوه - کشته شدن بیش از هفتاد نفر از بزرگان مسلمین ، و نزول شصت آیه
 از سوره آل عمران .

تفصیل مطلب

پس از آنکه بزرگان قُرَیش در جنگ بدر کشته و اسیر شدند، و گریزندگانشان به مکه رسیدند، و «أبوسُفیان» کاروان تجارت را به مکه رسانید، «عبداللّه بن ابی ربیع» و «عکرمه بن ابی جهل» و «صفوان بن امیه» با مردانی از قُرَیش که پدران، پسران و برادرانشان در بدر کشته شده بودند، با «أبوسُفیان» و دیگر کسانی که در آن کاروان سهمی داشتند، وارد صحبت شدند و گفتند: ای گروه قُرَیش! محمد با شما بیدادگری کرد، و نیکان شما را کشت، اکنون ما را در جنگ با وی کمک دهید، و با سود این کاروان، لشکری را به جنگ محمد گسیل دارید، باشد که خون کشتگان خود را از وی بازستانیم.

سپس «أبوسُفیان» گفت: من نخستین کسی هستم که این پیشنهاد را می پذیرم، و «بنی عبد مناف» هم با من همراهند، و چون مال التجاره را فروختند، هزار شتر و پنجاه هزار دینار بود، که سرمایه را به صاحبان آن دادند و سود آن را که از هر دینار سرمایه يك دینار بود به هزینه جنگ اختصاص دادند و آیه ۳۶ سوره انفال در این باره نازل شد.
 جنیش قُرَیش - پس از آنکه هزینه جنگ از سود مال التجاره تأمین شد، طوایف قُرَیش و پیروانشان از قبایل «کنانه» و مردم «تهامه» بر جنگ با رسول خدا همدستان شدند و سه هزار مرد جنگی فراهم گشتند.

شعرای قُرَیش در میان قبایل

۱ - أبوعزّه: عمرو بن عبداللّه جُمحی، که رسول خدا در بدر، مشروط بر آنکه دیگر کسی را بر علیه مسلمانان تحریک نکند، بر وی منت گذاشته و همچنان بی هیچ فدیةای آزادش کرده بود، «صفوان بن امیه» به او گفت: ای «أبوعزّه»! تو مردی شاعر و زبان آوری، ما را با زبان خود کمک ده و با ما رهسپار شو. گفت: محمد بر من منت گذاشت و آزادم ساخت، و دیگر در نظر ندارم که با وی دشمنی کنم. گفت: ما را یاری کن و من هم در مقابل

خدا را گواه می‌گیرم که اگر به سلامت باز گشتی، تو را از مال دنیا بی‌نیاز کنم، و اگر کشته شدی، دخترانت را پهلوی دخترانم بیاورم، تا در هر خوشی و ناخوشی با هم زندگی کنند. «ابوعزه» پیشنهاد «صفوان» را پذیرفت و در سرزمین «تهامه» به راه افتاد و با اشعاری که می‌گفت، قبایل «بنی‌کنانه» را به جنگ با مسلمین دعوت می‌کرد و از پیشرفت اسلام بر حذر می‌داشت.

۲ - مسافع بن عبدمناف بن وهب بن حذافه بن جمح، نیز در میان «بنی‌مالک بن کنانه» رفت و آنان را بر ضد رسول خدا تحریک می‌کرد و اشعاری در تشویق ایشان به جنگ با رسول خدا می‌سرود.

وَحْشَى، جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ رَا غَلَامِي بُوِدَ حَبَشِي بِه نَام «وَحْشَى» - که زوبین خود را چون حبشیان می‌افکند و کم بود که خطا کند - به او گفت: تو هم همراه این سپاه رهسپار شو، تا اگر «حمزه» عموی محمد را به جای عموی من «طعیمه بن عدی» کشتی تو را آزاد کنم. وَحْشَى همراه سپاه قریش بیرون رفت و هرگاه «هند» دختر «عتبه» او را می‌دید، می‌گفت: هان، ای «آبادسمه»^۱ شفا ده و شفا خواه^۲.

زنان قریش همراه سپاه

برخی از بزرگان قریش، به منظور آن که سپاهیان از میدان جنگ نگریزند، و بیشتر در کارزار پایداری کنند، زنانی از خود را نیز همراه برده بودند، از جمله:

۱ - ابوسفیان که فرمانده سپاه بود، همسر خود «هند» دختر «عتبه» را.

۲ - عکرمه بن ابی جهل، دخترعمو و همسر خود ام حکیم دختر حارث بن هشام بن مغیره

را.

۳ - حارث بن هشام بن مغیره، دخترعمو و همسر خود فاطمه دختر وکیل بن مغیره را.

۴ - صفوان بن امیه، همسر خود برزه دختر مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی را.

۵ - عمرو بن عاص، همسر خود ریظه دختر منبه بن حجاج سهمی را.

۶ - طلحه بن ابی طلحه عبدری، همسر خود سلافه دختر سعد بن شهید انصاری را.

۱ - در نسخه اصل: آبادسمه (به فتح سین) ضبط شده است ولی در کتاب سیره ابن هشام چاپ

مصر، مطبعه حلبی آبادسمه (به سکون سین) ضبط شده. م.

۲ - در نسخه اصل: «استشفی» را شفایاب ترجمه کرده است. م.

۷ - ابو عزیز بن ابی عمیر^۱ با^۲ مادر خود خُناس دختر مالک بن مُضَرَّب (از بنی مالک بن حِشَل).

۸ - عَمْرَه دختر عَلَمَه (یکی از زنان بنی حارث بن عَبْدِ مَنَاقَه بن کِنانه)^۳.
قَرِیش با این ترتیب به سوی مدینه رهسپار شدند، و در پای کوه «عَیْنِین» در مقابل مدینه فرود آمدند.

انتشار حرکت قریش در مدینه

عبّاس بن عَبْدِ الْمُطَلِّب به وسیله نامه‌ای که نوشت رسول خدا را از تصمیم قَرِیش و هر پیش آمدی که در مکه اتفاق افتاده بود با خبر ساخت. و رسول خدا هم «سَعْدِبن رَبِیع» را از نامه «عبّاس» آگاه ساخت. و منافقان و یهود مدینه به خبرسازی و تحریک و تشویش مردم پرداختند. و بدینسان خبر قَرِیش در مدینه انتشار یافت.

پنجشنبه پنجم شوال

رسول خدا دو نفر از اصحاب «أَنَس و مُؤَنَس»: پسران فضاله از بنی ظَفَر را در شب پنجشنبه پنجم ماه شوال به منظور تحقیق و بررسی وضع دشمن بیرون فرستاد و پس از بازگشتن، گزارش دادند که قَرِیش، اسبان و شتران خود را در کشتزار «عَرِیض» رها کرده‌اند و دیگر برگ سبزی در آنجا باقی نمانده است.
سپس «حُباب بن مُنذِر» را فرستاد تا به میان سپاهیان دشمن رفته و شماره آنها را تخمین زند و اطلاعاتی برای رسول خدا بیاورد.

جمعه ششم شوال

اصحاب رسول خدا در این شب مدینه را پاسبانی کردند و «سَعْدِبن مُعَاذ» و «أَسِیدِبن حُضَیْر» و «سَعْدِبن عُبَادَه» با عده‌ای مسلح تا بامداد در مسجد و بر در خانه رسول خدا به

۱ - ظاهراً کلمه «أَبِی» زائد است. لک: سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۶۶، چاپ مصطفی الحلّی، ۱۳۵۵ هـ. و جوامع السیره، ص ۱۵۰، چاپ دارالمعارف.

۲ - کلمه «بِأ» و نیز در سطر ۱۶ از صفحه ۲۲۷ «زنانی از» به جای «زنان» از اینجانب است. م.

۳ - و هفت زن دیگر.

پاسبانی ایستادند. در همین شب رسول خدا خوابی دید که در اثر آن خوش نداشت از مدینه بیرون رود و در این باب با اصحاب خود مشورت کرد و گفت: اگر مصلحت بدانید در مدینه می مانیم و دشمن را در همان جا که فرود آمده است رها می کنیم تا اگر همان جا بمانند به زحمت باشند، و اگر به مدینه هجوم آورند با آنان نبرد کنیم.

«عبداللّه بن ابی بن سلول» و بزرگان مهاجر و انصار نیز چنین عقیده داشتند. رسول خدا گفت: در شهر بمانید و زنان و کودکان را در برجها جای دهید، اما جوانانی که در بدر شرکت نکرده بودند، به شوق شهادت با این رأی مخالفت کردند و گفتند: ای رسول خدا! ما را بر سر دشمن ببر تا گمان نکنند که ترسیده ایم و از ناتوانی و زبونی در شهر مانده ایم.

«عبداللّه بن ابی» گفت: ای رسول خدا! در مدینه بمان و بر سر دشمن مرو، چه به خدا قسم: ما تاکنون از مدینه بر سر دشمن نرفته ایم جز این که شکست خورده ایم و برعکس دشمن تاکنون بر سر ما به مدینه نیامده است جز این که پیروز شده ایم، پس دست از ایشان بدار، تا اگر بمانند در بدترین زندان مانده باشند، و اگر بر سر ما بتازند مردان ما روبرویشان بجنگند، و زنان و کودکان از بالای سر سنگبارانشان کنند، و اگر هم بازگردند چنان که آمده اند ناامید برگردند.

آخرین تصمیم

در نتیجه اصرار جوانان اصحاب، رسول خدا تصمیم حرکت گرفت. و روز جمعه بعد از نماز جمعه و نماز عصر، داخل خانه شد و سلاح پوشید و پس از آنکه بر «مالک بن عمرو صحابی» (از بنی نجار) که در همان روز مرده بود نماز خواند، آماده حرکت بیرون آمد، و در پاسخ اصحاب که در اثر توبیخ «سعد بن معاذ» و «أسید بن حضیر» از اصرار خویش معذرت خواستند و گفتند: ما را آن حق نبود که رسول خدا را به کاری که بدان رغبتی نداشت وادار کنیم و اکنون هم اگر می خواهی در مدینه بمان، چنین فرمود: «پیامبری را سزاوار نیست که لباس جنگ بپوشد، و بی آنکه جنگ کند آن را از تن درآورد، اکنون بنگرید که آنچه می فرمایم انجام دهید و به نام خدا رهسپار شوید که اگر شکیباً باشید، پیروز خواهید شد».

حرکت از مدینه

رسول خدا در همان روز جمعه، پس از آن که بعد از نماز جمعه اصحاب خود را در

صورتی که شکیبائی ورزند وعده نصرت داد، با هزار نفر از اصحاب از مدینه بیرون آمد، و خود بر اسبی سوار بود و نیزه‌ای به دست داشت. در میان مسلمانان صد نفر زره‌پوش بود و «سعد بن معاذ» و «سعد بن عباد» که هر کدام زره‌پوش بودند، پیش روی رسول خدا می‌رفتند.

پرچمداران مسلمین

رسول خدا پیش از حرکت، سه نیزه خواست و سه پرچم بست: پرچمی برای اوس که به دست اسید بن حضیر داد و پرچمی برای خزرج که به دست حباب بن منذر یا سعد بن عباد سپرد و پرچمی هم برای مهاجرین به دست علی بن ابی طالب علیه السلام (و به قولی مصعب بن عمیر).

بازگشتن منافقین

در محل «شوط» در میان مدینه و احد «عبدالله بن ابی بن سلول» با يك سوم مردم به مدینه بازگشت و گفت: حرف جوانان را شنید و گفتار ما را ناشنیده گرفت. ای مردم! ما نمی‌دانیم که باید برای چه خود را به کشتن دهیم؟ و چون با منافقان قوم خود باز می‌گشت، «عبدالله بن عمرو بن حرام» (از بنی سلمه) در پی ایشان شتافت و گفت: ای مردم! از خدا بترسید و در چنین موقعی که دشمن نزدیک آمده است، قبیله خود و پیامبر خود را تنها نگذارید. گفتند: اگر می‌دانستیم جنگی پیش خواهد آمد، شما را تنها نمی‌گذاشتیم. اما می‌دانیم که جنگی روی نخواهد داد.

«عبدالله» که از آنان ناامید شده بود گفت: ای دشمنان خدا! خداوند شما را از رحمت خود دور کند، به همین زودی خدا پیامبر خود را از شما بی‌نیاز خواهد کرد. دو قبیله «بنی حارثه بن نبیت» (از اوس) و «بنی سلمه بن جشم بن خزرج» نیز سست شدند و خواستند بازگردند که خداوند استوارشان داشت.

پیشنهاد انصار

انصار به رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - گفتند: از یهودیان هم پیمان خود کمک نخواهیم؟ گفت: نیازی به ایشان نداریم. و به روایت طبقات: در «شیخان» که دو برج بود، داد و فریادی شنید و پرسید که: این داد و فریاد چیست؟ گفتند: یهودیان هم پیمان «عبدالله بن ابی» فرمود: در جنگ با مشرکان از مشرکان کمک نخواهید.

رسول خدا در شیخان

در این منزل بود که رسول خدا در بازدید سپاهیان، پسران کمتر از ۱۵ سال یعنی: «أسامة بن زید»، «عبدالله بن عمر»، «زید بن ثابت» (از بنی مالک بن نجار)، «براء بن عازب» (از بنی حارثه)، «عمرو بن حزم» (از بنی مالک بن نجار)، «أسید بن ظهیر» (از بنی حارثه)، «عرابة بن اوس»، «زید بن ارقم»، «نعمان بن بشیر»، «سعد بن حبه» و «ابوسعد خدری» را به مدینه بازگرداند و در «خندق» که پانزده ساله بودند آنها را اجازه شرکت در جنگ داد. «سمرة بن جندب فزاری» و «رافع بن خدیج» (از بنی حارثه) را نیز با آن که پانزده ساله بودند دستور بازگشتن داد، اما چون گفتند که: «رافع» تیرانداز خوبی است، او را اجازه داد و چون گفته شد که: «سمرة» می تواند با «رافع» کشتی بگیرد و او را به زمین بزند، او را نیز اجازه شرکت فرمود.

شب شنبه

آفتاب روز جمعه غروب کرد و یلال اذان گفت و رسول خدا نماز را با اصحاب خود به جای آورد و شب را در «شیخان» به سر برد و «محمد بن مسلمه» با پنجاه نفر سپاه اسلامی را تا بامداد شنبه پاسبانی داد، که پیوسته پیرامون سپاه می گشتند. مشرکان هم که سپاهیان اسلام را دیده بودند «عكرمة بن ابی جهل» را با سوارانی به پاسداری لشکریان خود گماشتند.

روز اُحد

رسول خدا سحرگاه از «شیخان» حرکت کرد و نماز صبح را در «اُحد» به جای آورد و آنگاه در حالی که دوزره بر تن داشت، به صف آرائی سپاه پرداخت و کوه اُحد را پشت سر و مدینه را پیش رو قرار داد، و کوه «عینین» در طرف چپ مسلمانان قرار گرفت و «عبدالله بن جبیر» را با پنجاه نفر تیرانداز بر شکاف آن گماشت و فرمود: «چه پیروز باشیم و چه با شکست مواجه شویم، شما همین جا بمانید و سواران دشمن را با تیراندازی از ما دفع کنید، که از پشت سر ما هجوم نیاورند، اگر کشته شدیم ما را یاری ندهید، و اگر غنیمت بردیم با ما شرکت نکنید».

صف آرائی قریش

سه هزار مرد جنگی قریش به صف ایستادند، فرماندهی میمنه را «خالد بن ولید» و فرماندهی میسره، را «عکرمه بن ابی جهل» برعهده گرفت و پرچم قریش را «طلحه بن ابی طلحه» عبدری» به دست داشت، به همین مناسبت رسول خدا پرچم را به دست «مضعب بن عمیر عبدری» داد و او تا به شهادت رسید پرچم را پیش روی رسول خدا برافراشته داشت.

خطبه رسول خدا

رسول خدا در روز اُحد پس از آن که سپاه خود را منظم ساخت و صف‌ها را آراست، پیش روی سپاه ایستاد و خطبه‌ای ایراد کرد که در متون تاریخ اسلام ذکر شده است^۱.

آغاز جنگ

ابوعامر: عبده عمرو بن صیفی (از بنی ضبیعه) که در جاهلیت «ابوعامر راهب» لقب داشت و در اسلام «ابوعامر فاسق» لقب یافت و با پنجاه جوان از قبیله «اوس» به مکه رفته

۱ - أمتاع الأسماع، ص ۱۲۱ - ۱۲۲. بحار الانوار، ج ۶، ص ۵۱۲. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۶۵، از واقدی.

بود. قریش را وعده می داد که هرگاه با مردم مدینه روبرو شدید و مرا همراه شما دیدند، دونفر هم به روی شما نخواهند ایستاد.

روز اُحد با گروهی پیش تاخت و گفت: ای گروه «اوس»! منم ابوعامر. گفتند ای فاسق! خدا چشمت را روشن نکند، ابوعامر با شنیدن این سخن که برخلاف انتظار او بود و او را نزد مکیان بی آبرو ساخت گفت: پس از من، قبیله ام را فتنه ای رسیده است. سپس با آنان سخت جنگید و دو طرف یکدیگر را سنگباران کردند و «ابوعامر» و یارانش عقب نشستند.

نقش زنان قریش در جنگ

هنگامی که دو لشکر به روی هم ایستادند و جنگ درگرفت، زنان قریش به رهبری «هند» همسر «ابوسفیان»، نقش دف زدن و تصنیف خواندن پشت سر مردان سپاهی را به عهده گرفتند و از این راه آنان را بر جنگ دلیر می ساختند و کشتگان بدر را به یادشان می آوردند.

پرچمداران قریش یکی پس از دیگری کشته می شوند

- ابوسفیان از «بنی عبدالدار» پیمان پایداری گرفت و پرچم را به آنان سپرد.
- ۱ - «طلحه بن ابی طلحه» (عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار) پیش تاخت و علی - علیه السلام - با شمشیری سرش را شکافت و رسول خدا شادمان گشت و تکبیر گفت، و مسلمانان یکباره تکبیر گفتند و بر دشمن سخت حمله بردند و صفها را درهم دریدند.
 - ۲ - «عثمان بن ابی طلحه» پس از برادر، پرچم را به دست گرفت، رجز می خواند و مبارز می طلبید که «حمره بن عبدالمطلب» بر وی حمله برد و شمشیری بر وی نواخت که دست و شانه او را تا تهیگاه برید و شش او پیدا شد.
 - ۳ - «ابوسعد بن ابی طلحه»، بعد از برادر پرچم را به دست گرفت و مبارز می طلبید و می گفت: شما یاران محمد می گفتید که کشته های شما در بهشت و کشته های ما در دوزخ اند اگر دروغ نمی گفتید چرا کسی به جنگ با من تن در نمی دهد؟
 - به روایت ابن هشام علی - علیه السلام - به جنگ وی رفت و او را کشت.
 - ۴ - «مسافع بن طلحه»، که بعد از پدر و دو عمویش، پرچم را بلند کرد و خود با تیر

۱ - ابن اسحاق از هند، دو تصنیف روایت کرده است.

«عاصم بن ثابت بن ابی الأفلح» سرنگون شد.

۵ - «جلاس بن طلحه»، که بعد از برادر پرچم را برافراشت و نیز با تیر «عاصم بن ثابت» از پای درآمد.

هریک از این دو برادر را که نزد مادرشان «سلافه» دختر «سعد بن شهید» آوردند از وی می پرسید که: «پسرجان! که تو را از پای درآورد؟ پس می گفت: مردی که با تیر وی از پای درآمد همی گفت: بگیر که منم پسر «ابوالأفلح» اینجا بود که مادرشان نذر کرد تا: در کاسه سر عاصم شراب بنوشد.

۶ - «کلاب بن طلحه»، که بعد از برادر پرچم به دست گرفت و به روایت طبقات: به دست «زبیر» کشته شد.^۱

۷ - «حارث بن طلحه»، که نیز از پرچمداران اُحد است و به روایت طبقات: به دست «عاصم بن ثابت» کشته شد.^۲

۸ - «ارطاة بن عبدشرحبیل بن هاشم عبدری»، که نیز از «بنی عبدالدار» و پرچمدار بود و به روایت طبقات: علی او را کشت.^۳

۹ - «ابویزید بن عمیر بن هاشم عبدری»، که پرچم مشرکان را برافراشت و به دست «قرمان» کشته شد.

۱۰ - قاسط بن شریح بن هاشم عبدری، که نیز به دست «قرمان» از پای درآمد.

۱۱ - «صواب»، غلامی حبشی از «بنی عبدالدار» که به روایتی: علی - علیه السلام - او را کشت.

۱۲ - «عمره» دختر «علقمه» (از بنی حارث بن عبدمناة بن کنانه) که پس از افتادن پرچم و پراکنده شدن مشرکان قریش، آن را بلند کرد.

بیچارگی قریش

با کشته شدن یازده نفر پرچمداران قریش (از طایفه بنی عبدالدار بن قصی) ساعت بیچارگی قریش فرا رسید. مردان جنگی و زنان، همگی روبه گریز نهادند و اگر دختر «علقمه»

۱ - ج ۲، ص ۴۱، م.

۲ - مرجع گذشته، م.

۳ - مرجع گذشته، م.

پرچم را به دست نگرفته بود و تیراندازان مسلمین شکاف کوه را رها نمی کردند، پیروزی مسلمانان قطعی به نظر می رسید^۱.

نتیجه معصیت و نافرمانی

پس از آن که سپاهیان قریش رو به گریز نهادند و پرچم قریش روی زمین باقی ماند، بعضی از تیراندازان مسلمین گفتند: دیگر چرا اینجا بمانیم؟ خدا دشمن را شکست داد و اینک برادران شما به جمع آوری غنیمت پرداخته اند، بروید تا ما هم با آنان شرکت کنیم. دیگران گفتند: مگر فراموش کرده اید که رسول خدا فرمود: ما را از پشت سر حفظ کنید و از جای خود حرکت نکنید و اگر هم دیدید که ما کشته می شویم به یاری ما دست نبرید و اگر پیروز شدیم و به جمع غنیمت پرداختیم باز هم با ما شرکت نکنید و فقط از پشت سر ما را حفظ کنید؟

به هر صورت بیشتر پنجاه نفر به میدان جمع غنیمت سرازیر شدند و جز «عبداللّه بن جبیر» با کمتر از ده نفر باقی نماندند. پس «خالد بن ولید» و «عکرمه بن ابی جهل» بر آنان حمله بردند و «عبداللّه» و همراهانش پایداری کردند تا به شهادت رسیدند. گریزندگان قریش هم با دیدن پرچم که به دست «عمره» برداشته شده بود، پیرامون آن را گرفتند و دیگر بار به جنگ پرداختند. در این میان فریادی برآمد که محمد کشته شد و «عبداللّه بن قَمِئَه» که «مُصعب بن عمیر» را کشته بود گفت: محمد را کشتم و باد که تا آن هنگام از شرق می وزید، از مغرب وزیدن گرفت و کار مسلمانان به پریشانی و دشواری کشید و مصیبت‌هایی به بار آمد و دشمن به رسول خدا راه یافت و سنگبارانش کرد و «عتبه بن ابی وقاص» دندان پیشین رسول خدا را شکست و روی او را مجروح ساخت و لیش را شکافت و خون بر گونه وی جاری شد، و می گفت: چگونه رستگار می شوند قومی که روی پیامبر خود را در حالی که آنها را به خدا دعوت می کند به خون آغشته می سازند. و آیه ۱۲۸ سوره آل عمران در همین باره نزول یافت.

ابن هشام روایت می کند که: «عتبه بن ابی وقاص» دندان رسول خدا را شکست و لب پایین او را مجروح ساخت و «عبداللّه بن شهاب زهری» پریشانی وی را شکافت، و «عبداللّه بن قَمِئَه» گونه اش را مجروح ساخت، و دو حلقه از حلقه های کلاه خود در گونه اش فرورفت، و رسول خدا در یکی از گودال‌هایی که ابوعامر برای مسلمانان کنده بود افتاد. پس علی بن

۱ - حسان بن ثابت ضمن اشعار خود در این باره می گوید:

فَلَوْلَا لِيَاؤُا الْحَارِثِيَّةِ أَصْبَحُوا يُبَاعُونَ فِي الْأَسْوَاقِ بَيْعَ الْجَلَائِبِ

ابی طالب دست رسول خدا را گرفت و «طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ» او را بلند کرد تا راست ایستاد و «مَالِكُ بْنُ سِنَانٍ» پدر «أَبُو سَعِيدِ خُدْرِي» خون روی رسول خدا را مکید و فرو برد و «أَبُو عُبَيْدَةَ جَرَّاحٌ» با دندان خویش دو حلقه را یکی پس از دیگری از روی رسول خدا کشید و در نتیجه دو دندان پیشین او افتاد.

چهار نفر از قریش که بر کشتن رسول خدا همدستان شدند

عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شِهَابِ زُهْرِي .
عُتْبَةُ بْنُ أَبِي وَقَّاصِ زُهْرِي .
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قَمَيْثَةَ .
أَبِي بِنِ خَلْفٍ .

رسول خدا در پناه کوه

به روایت شیخ مفید از ابن مسعود: پریشانی مسلمین به جایی رسید که همگی گریختند و جز علی بن ابی طالب، کسی با رسول خدا باقی نماند. سپس چند نفر، از جمله: پیش از همه «عاصم بن ثابت» و «أَبُو دُجَانَةَ» و «سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ» به رسول خدا پیوستند.

ابن اسحاق می نویسد: نخستین کس از اصحاب که بعد از هزیمت و شهرت یافتن شهادت رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - رسول خدا را شناخت «كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ» بود که چشمان آن حضرت را از زیر کلاه خود شناخت و فریاد زد: ای مسلمانان! شما را مژده باد که رسول خدا این جا است.

پس رسول خدا به وی اشاره کرد که خاموش باش. آنگاه گروهی از مسلمانان رسول خدا را به طرف دره کوه بردند و آنجا بود که علی بن ابی طالب سپر خود را از مهراس^۱ پرآب کرد و نزد رسول خدا آورد تا بیاشامد، اما رسول خدا از بوی آن خوشش نیامد و از آن نیاشامید و سر و روی خود را با آن شستشو داد و می گفت: خدا بر کسانی که روی پیامبر خود را آغشته به خون ساخته اند، بس خشمناک است.

به روایت طبقات: علی آب می ریخت و فاطمه زخم پدر را شستشو می داد، و چون

۱ - آبی است در اُحُد، و به همین مناسبت روز اُحُد را «یوم المِهراس» گفته اند.

خونریزی زیادتر می شد. «فاطمه» پاره حصیری را سوزاند و روی زخم گذاشت تا خون ایستاد. ابن اسحاق می نویسد که: رسول خدا نماز ظهر روز اُحد را به علت زخمهایی که برداشته بود نشسته خواند و مسلمانان هم نشسته به وی اقتدا کردند.

سخنان اَبوسُفیان

پس از آنکه جنگ برگزار شد و «اَبوسُفیان» آهنگ بازگشتن به مکه کرد، نزدیک کوه آمد و با صدای بلند فریاد زد: جنگ و پیروزی نوبت است، روزی به جای روز بدر، ای «هبل»! سرفراز دار. رسول خدا گفت تا: وی را پاسخ دهند و بگویند: خدا برتر و بزرگوارتر است؛ ما و شما یکسان نیستیم، کشته‌های ما در بهشت اند و کشته‌های شما در دوزخ.

باز «اَبوسُفیان» گفت: ما «عُزّی» داریم و شما ندارید. و به امر رسول خدا در پاسخ وی گفتند: خدا مولای ماست و شما مولی ندارید.

آنگاه «اَبوسُفیان» پرسید: راست بگوئید که: آیا ما محمد را کشته‌ایم؟ به وی پاسخ دادند که: نه به خدا قسم، او هم اکنون سخنان تو را می شنود. آنگاه «اَبوسُفیان» فریاد کرد: وعده ما و شما در سال آینده در بدر. رسول خدا گفت تا به وی پاسخ دادند: آری وعده میان ما و شما همین باشد.

مأموریت علی بن ابی طالب

رسول خدا پس از بازگشتن اَبوسُفیان، علی بن ابی طالب را فرستاد و به وی فرمود: در پی اینان برو و ببین که چه می کنند: اگر شتران خود را سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند آهنگ مکه دارند و اگر بر اسبها سوار شدند و شترها را پیش راندند. آهنگ مدینه کرده‌اند، اما به خدا قسم که: در این صورت در همان مدینه با ایشان خواهیم جنگید.

علی رفت و بازگشت و گزارش داد که شترها را سوار شدند و اسبها را یدک ساختند و راه مکه را در پیش گرفتند.

شهدای اُحد

ابن اسحاق: شهیدان اُحد را شصت و پنج نفر شمرده است^۱. ابن هشام پنج نفر دیگر را به عنوان استدراک افزوده است^۲.

ابن قتیبه می گوید: روز اُحد چهار نفر از مهاجران و هفتاد نفر از انصار به شهادت رسیدند^۳.

ابن ابی الحدید می گوید: واقعی از قول «سَعِيدِ بْنِ مُسَيْبٍ» و «أَبُو سَعِيدِ خُدْرِي» گفته است که: تنها از انصار در اُحد هفتاد و یک نفر به شهادت رسیدند، آنگاه چهار نفر شهدای قریش را نام می برد و شش نفر هم از قول ابن و آن می افزاید و می گوید: بنابراین شهدای مسلمین در اُحد هشتاد و یک نفر بوده اند^۴.

چند نفر از شهدای اُحد

۱ - حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ (سید الشهداء علیه السلام، از مهاجران، از بنی هاشم) که به روایت ابن اسحاق: «أرطاة بن عبد شُرَحْبِيلِ عَبْدِ رِيٍّ» و نیز «عُثْمَانُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ» از پرچمداران «بنی عبد الدار» و آنگاه «سَبَاعُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيِّ»: «عَمْرُو بْنُ نُضْلَةَ» (از بنی غبشان بن سلیم بن ملک بن اقصی) را کشت و سپس به دست «وَحْشِي» غلام «جَبْرِ بْنِ مُطْعِمٍ» به شهادت رسید و چون «وَحْشِي» به مکه برگشت به پاداش این عمل آزاد شد و در روز فتح مکه به طائف گریخت و چون فرستادگان «طائف» در سال نهم به مدینه آمدند تا اسلام آورند، در نظر داشت تا به شام یا یمن یا جای دیگر فرار کند، اما وی را بشارت دادند که هرگاه کسی شهادت حق بر زبان راند و به دین اسلام درآید، هر که باشد محمد او را نمی کشد، پس نزد رسول خدا رفت و بی درنگ شهادت حق بر زبان راند و خود را معرفی کرد، و به امر رسول خدا کیفیت کشتن «حَمَزَةَ» را به عرض رسانید، رسول خدا به وی فرمود: «روی خود را از من پنهان دار که دیگر تو را نبینم» و او هم تا رسول خدا زنده بود خود را از نظر آن بزرگوار دور می داشت

۱ - سیره النبی، ج ۳، ص ۷۵ - ۸۰.

۲ - سیره النبی، ج ۳، ص ۸۰ - ۸۱.

۳ - معارف، ص ۷۰.

۴ - طبقات، ج ۲، ص ۴۲ - ۴۳. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۰۰.

و پس از وفات رسول خدا که مسلمانان به جنگ «مَسِيلَمَه» می رفتند با آنان همراه شد و روز جنگ با کمک مردی از انصار «مَسِيلَمَه» را کشت و خودش می گفت: هم بهترین مردم بعد از رسول خدا را کشتم و هم بدترین مردم را.

ابن هشام می گوید که: وَحْشِي میگساری می کرد و چند بار وی را حد زدند. و نام او را هم از دیوان انداختند و عُمَر می گفت: می دانستم که خدا کشته «حَمَزَه» را رها نمی کند.

هند و حمزه

ابن اسحاق می نویسد که: هند و زنانی که همراه وی بودند. شهدای اسلام را مثله کردند و گوش و بینی بریدند، و هند از گوش و بینی مردان شهید خلخال ها و گردنبندهایی فراهم ساخت، و خلخال و گردنبند و گوشواره هرچه داشت همه را به «وَحْشِي» غلام «جَبْرِين مَطْعِم» داد، و جگر حَمَزَه را درآورد و جوید اما نتوانست فرو برد و به بیرونش انداخت. سپس روی سنگی بالا رفت و اشعاری درباره این انتقامجویی گفت که هند دختر «أَثَالَةَ بن عَبْدِ الْمُطَّلِب» او را با اشعار خویش پاسخ داد.

ابن اسحاق اشعار دیگری هم از هند نقل می کند که در آنها به شکافتن شکم و در آوردن جگر حَمَزَه افتخار می کند.

أَبُو سَفْيَانَ و حمزه

أَبُو سَفْيَانَ كَعْب نيزه خود را به کنار دهان «حَمَزَةَ بن عَبْدِ الْمُطَّلِب» می زد، و سخنی جسارت آمیز می گفت که: «حُلَيْس بن زَبَّان» (از بنی حارث بن عَبْدِ مَنَاة) سرور «أَحَابِيش» بر وی گذر کرد و کار ناپسند او را دید و گفت: ای «بنی کِنَانَه» این مرد سرور قریش است که با پیکر بیجان عموزاده خود چنین رفتار می کند. أَبُو سَفْيَانَ گفت: این کار را از من نهفته دار که لغزشی بود.

رسول خدا و حمزه

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - چندین بار پرسید که: «عموی من حمزه چه کرد؟» پس «حارث بن صیمه» رفت و دیر کرد، و آنگاه علی رفت و «حمزه» را کشته یافت و رسول خدا را خبر داد. رسول خدا رفت و بر سر کشته حمزه ایستاد و گفت: «هرگز به مصیبت کسی مانند تو گرفتار نخواهم شد، و هرگز در هیچ مقامی سخت‌تر از این بر من نگذشته است»^۱. سپس گفت: «جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که: حمزه در میان اهل هفت آسمان نوشته شده: «حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ»^۲. به روایت ابن اسحاق: پیکر مقدس حمزه را به امر رسول خدا با جامه‌ای پوشاندند آنگاه رسول خدا بر وی نماز گزارد، و با هر کشته دیگری نیز بر وی نماز گزارد تا هفتاد و دو نماز بر وی گزارده شد.

صَفِيَّةٌ وَ حَمَزَةٌ

«صَفِيَّةٌ» برای دیدن برادرش «حَمَزَةٌ» آمده بود که رسول خدا به زُبَيْرٌ گفت: مادرت را بازگردان که برادرش را به این حال نبیند. چون «زُبَيْرٌ» امر رسول خدا را به مادر گفت، پاسخ داد که: چرا؟ خبر یافته‌ام که: برادرم را مثله کرده‌اند، اما چون در راه خداست ما هم راضی و خوشنودیم، و البته برای خدا صبر خواهم کرد. زُبَيْرٌ گفته مادرش را به رسول خدا گفت، «صَفِيَّةٌ» اجازه یافت که بر سر کشته برادر حاضر شود و چون برادر را با آن وضع دید، بر او درود فرستاد و گفت: إنا لله و إنا إليه راجعون و برای وی استغفار کرد.

به خاک سپردن حمزه

رسول خدا فرمود: تا حمزه را با خواهر زاده‌اش «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ» (پسر امیمه دختر عَبْدِ الْمُطَّلِبِ) که او را نیز گوش و بینی بریده بودند، در يك قبر به خاک سپردند.

۱ - لَنْ أَصَابَ بِمِثْلِكَ أَبَدًا، مَا وَقَفْتُ مَوْقِفًا قَطُّ اغْيَظُ إِلَيْ مِنْ هَذَا.

۲ - جَاءَنِي جِبْرَائِيلُ فَأَخْبَرَنِي: إِنَّ حَمَزَةَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَكْتُوبٌ فِي أَهْلِ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ: حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ.

حَمَنَهُ وَ حَمَزَهُ

در بازگشت رسول خدا به مدینه، حَمَنَهُ دختر جَحْش بن رِثَاب (خواهر عبدالله و زینب) حضور آن حضرت رسید، و چون خبر شهادت برادرش: عبدالله را دریافت کلمه استرجاع بر زبان راند و برای وی طلب آمرزش کرد. سپس از شهادت خالوی خود «حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» با خبر شد که نیز کلمه استرجاع بر زبان راند و برای وی طلب آمرزش کرد. اما هنگامی که از شهادت شوهرش «مُضْعَبُ بْنُ عَمِيرٍ» با خبر گشت فریاد زد و شیون کشید. رسول خدا گفت: «همسر زن را نزد وی حسابی جدا است»^۱.

زنان أنصار و حمزه

رسول خدا در بازگشت از اُحُد در محله «بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ» و «بَنِي ظَفَرٍ» شنید که زنان أنصار بر کشته‌های خود گریه و شیون می‌کنند. گریست و گفت: لیکن حَمَزَهُ را زانی نیست که بر وی گریه کنند^۱.

سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ و أُسَيْدِ بْنِ حُضَيْرٍ که این سخن را شنیدند، در بازگشتن به محله «بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ» زنانشان را فرمودند تا: بروند و بر «حَمَزَهُ» عموی رسول خدا سوگواری کنند. چون رسول خدا شنید که: بر در مسجد برای حَمَزَهُ گریه و شیون می‌کنند. فرمود: «خدا رحمتان کند، برگردید که در همدردی کوتاهی نکردید»^۲.

و به روایتی فرمود: «خدا أنصار را رحمت کند، تا آنجا که می‌دانم از قدیم همدردی داشته‌اند، اینان را بفرمائید که باز گردند»^۳.

۲ - عبدالله بن جَحْش (از مهاجرین، از بنی اَسَد بن خُزَیمه، عمه‌زاده رسول خدا) که در بامداد اُحُد دعا کرد تا: خدا نبرد با دشمن نیرومند را به وی روزی کند، و به دست وی شهادت یابد، و گوش و بینی وی را در راه خدا ببرد، و چون روز قیامت خدا از او بپرسد: عبدالله گوش و بینی را چه کردی؟ بگوید: در راه تو و پیامبرت دادم.

۱ - إِنَّ زَوْجَ الْمَرْأَةِ مِنْهَا لَيْمَكَانَ.

۲ - لَكِنْ حَمَزَةُ لَا بَوَائِي لَهُ.

۳ - أَرْجِعُنَّ بِرَحْمَتِ اللَّهِ فَقَدْ آسَيْتُنَّ.

۴ - رَحِمَ اللَّهُ الْأَنْصَارَ فَإِنَّ الْمَوَاسَاةَ مِنْهُمْ مَا عَلِمْتُ لِقَدِيمَةٍ، مُرُوهُنَّ فَلْيَنْصُرْفَنَ.

دعای عبداللّه مستجاب شد، و روز اُحد به آخر نرسید که به دست «أبوالحکم بن آنس بن شریق» کشته شد و گوش و بینی او را بریدند و به نخ کشیدند. عبداللّه در موقع شهادت چهل و چند ساله بود و «المجدع فی اللّه» لقب یافت.

ابن اثیر در اسدالغابه روایت می کند که: روز اُحد شمشیر «عبداللّه» در هم شکست و رسول خدا چوب خشک خرمائی به او داد و در دست او به صورت شمشیری درآمد که «عرجون» نامیده می شد، و همچنان دست به دست می گشت تا به دوپست دینار به «بغای ترک» فروخته شد^۱.

۳ - مُصعب بن عمیر (از مهاجرین، از بنی عبدالدار) که «لوای» مهاجرین را به دست داشت، و در پیش روی رسول خدا جنگ می کرد تا به دست «عبداللّه بن قثمه لثی» به شهادت رسید. و آنگاه رسول خدا لوا را به علی بن ابی طالب داد^۲ و پیش از آن «رایت» را هم به دست داشت. «مُصعب» و «أبودجانه» انصاری را از کسانی شمرده اند که در یاری رسول خدا استوار ماندند و تا پای جان دشمن را از وی دفع می کردند.

۴ - شماس بن عثمان (از مهاجرین، از بنی مخزوم بن یقطه) که رسول خدا به هر طرف می نگریست او را می دید که با شمشیر خویش از وی دفاع می کند. و چون رسول خدا افتاد، خود را سپر وی قرار داد تا به شهادت رسید. و از این است که رسول خدا فرمود: برای «شماس» شبیهی جز سپر نیافتم^۳.

در جنگ اُحد بسیاری از مردم مدینه کشته های خود را به مدینه بردند تا در آنجا، به خاک سپارند. و چون رسول خدا خبر یافت. فرمود تا: کشته ها را به اُحد بازگردانند و همانجا به خاک سپارند. اما هنگامی که دستور رسول خدا رسید: همه کشته ها را دفن کرده بودند، و تنها «شماس» مانده بود که او را به اُحد بازگردانند و آنجا دفن کردند.

۵ - عماره بن زیاد بن سکن (از انصار، قبیله اوس، طایفه بنی عبدالاشهل) مقریزی می نویسد که: چون رسول خدا به سختی جنگ گرفتار آمد، و دشمن به وی راه یافت، «مُصعب بن عمیر» و «أبودجانه» بیدریغ از وی دفاع می کردند، و چون زخم فراوان برداشت، می گفت: «کدام مرد است که جان خود را در راه خدا بدهد؟»^۴ پس پنج نفر از جوانان انصار،

۱ - اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۳۲، م.

۲ - به قولی: سَوَيْطُ بْنُ حَرْمَلَةَ وَأَبُو الرَّوْمِ بَرَادِرُ مُصْعَبٍ كَمَا هُرِدَ عَيْدَرِيٌّ بَوَدُّدًا، برای بلند کردن لوا پیش تاختند. اما ابوالروم پیشدستی کرد، و آن را به دست گرفت، و تا ورود رسول خدا به مدینه همچنان در دست داشت.

۳ - مَا وَجَدْتُ لِشَاسٍ شَيْئًا إِلَّا الْجَنَّةَ.

۴ - مَنْ رَجُلٌ يَشْرِي نَفْسَهُ؟